

دو مفهوم تحلیلی و قاره‌ای قسیم‌های دسته‌بندی مرسوم و متداول در فضای تفکر و اندیشه فلسفی می‌باشند. این دو مفهوم اشاره به دو سنت فکری فلسفی متفاوتی دارند که به زعم بسیاری کسان، تفاوت آن‌ها گاه بنیادین است. این دو گانه در صورت‌ها و لایه‌های مختلف ظهور و بروز خود، نمایش تفاوت‌های اساسی‌شان می‌باشند. یکی از لایه‌های ظهور این دو سنت فلسفی، فلسفه علوم اجتماعی می‌باشد. این که فلسفه علوم اجتماعی به اعتبار این دو سنت فکری چه طیفی از تغییرات را پذیرا خواهد بود، موضوع بحث حاضر می‌باشد که حاصل قلم دکتر سید محمد تقی موحد ابطحی، قائم مقام فصلنامه علمی پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی می‌باشد.

فلسفه‌ی علوم اجتماعی از تحلیلی تا قاره‌ای

سید محمد تقی محمدی

روش‌شناسی علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
فصلنامه علمی پژوهشی

قرن هجدهم را در تاریخ فلسفه غرب، عصر روشن فکری می‌نامند که متفکران شاخص آن (دیدرو، ولتر، روسو، منتسکیو، کندروسه، کانت و ...) تحت تأثیر اصول فلسفه طبیعی نیوتن قرار گرفتند و بر آن شدند تا با همان مبانی درباره زیبایی‌شناسی، اخلاق، سیاست و ... داوری کنند. تدوین دایره‌المعارف که یکی از نمادهای عصر روشن‌گری فرانسه شناخته می‌شود، ابزاری بود برای فراگیر ساختن علم تجربی و آموزه‌های روشن‌فکری (عقل‌گرایی، تجربه‌گرایی، دنیوی‌اندیشی، انسان‌مداری، فردگرایی و ...) و جایگزینی آن با باورهای سنتی و دینی.

اواخر قرن هجدهم عکس‌العمل شدیدی علیه جریان روشن‌فکری شروع شد که با وجود ارزشی که برای علم قائل بود، به نواقص این علم و آسیب‌های فراوان آن برای فرد و جامعه تأکید می‌کرد. عکس‌العمل نسبت به جریان روشن‌فکری در آلمان توسط دو جریان فلاسفه ایده‌آلیسم (فیخته، شلینگ و هگل) و شعرای رمانتیک (لسینگ، نولیس، هولدرلین) رهبری شد. هایدگر در ادامه این جریان، کل فلسفه و علم جدید را محصول نوع خاص مواجهه‌ی انسان با جهان معرفی کرد و بیان داشت وقتی انسان برای استفاده از چیزها به آن‌ها روی می‌آورد، از کلیت آن‌ها غافل می‌شود و امکان عیان شدن حقیقت اشیا را از آن‌ها سلب می‌کند. هایدگر حقیقت را در رهایی و برقراری در ارتباط درست با اشیا جستجو می‌کرد.

جریان اتمیسم منطقی راسل و ویگنشتاین متقدم و پوزیتیویسم منطقی حلقه‌ی وین، در واکنش به ایده‌آلیسم و رمانتیسم قرن نوزدهم آلمان شکل گرفت. برتراند راسل، هگل را دشواراندیش‌ترین متفکر جهان معرفی کرد که به واسطه‌ی ابهام و پیچیدگی در نوشته‌هایش دو تفسیر کاملاً متفاوت از او ارائه شده است. ویگنشتاین متقدم از محدودیت‌های زبان در باز‌نمایی جهان یاد کرد و آن را با این جمله به پایان رساند که درباره‌ی چیزی که نمی‌توان سخن گفت باید سکوت کرد. کارنپ پس از نقل عباراتی از کتاب «متافیزیک چیست؟» هایدگر (برای مثال ما هیچ را نمی‌شناسیم. اضطراب پرده از رخساره‌ی هیچ برمی‌گیرد. هیچ می‌هیچند). با ابزار منطقی به نقد آن پرداخت و هایدگر را شیادای زبان‌باز خواند که هیچ چیز معناداری نمی‌گوید. جریان عقل‌گرایی تجربی در نیمه‌ی اول قرن بیستم در دو شکل اثبات‌گرایی و ابطال‌گرایی کوشید با بهره‌گیری از منطق ریاضی و گزاره‌های مشاهده‌ای از عقلانیت علم تجربی که جلوه‌ی برجسته‌اش را فیزیک می‌دانست، دفاع کند. ناکامی‌های این دست از فلاسفه‌ی علم، مجدداً جریان جدیدی (کوهن، فایرابند، مکتب ادینبور و ...) را در علم‌شناسی نیمه‌ی دوم قرن بیستم رقم زد که با استناد به تاریخ درونی علم از نقش عوامل روانی، اجتماعی و سیاسی در چگونگی شکل‌گیری و گسترش نظریه‌های علمی یاد می‌کنند و تجربه و منطق را برای اخذ و طرد عقلانی نظریه‌های علمی کافی نمی‌دانند.

به بیان دیگر پس از انقلاب علمی در انگلستان، دو جریان فلسفی در غرب رو در روی هم صف‌کشی کردند: جریانی که متأثر از دستاوردهای علم تجربی می‌کوشد با ابزار منطقی از آن دفاع کند و تحت عنوان فلسفه‌ی تحلیلی از آن یاد می‌شود. بیش‌ترین طرفداران این جریان فلسفی در کشورهای انگلیسی‌زبانی هم‌چون

انگلیس، آمریکا، کانادا و استرالیا حضور دارند. جریان دیگری که متأثر از رویه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است، می‌کوشد تا با آشکار کردن زمینه‌های ذهنی و اجتماعی شکل‌گیری علم جدید، از امکان‌گونه‌های دیگر معرفت درباره جهان دفاع کند. این سنت فلسفی که تحت عنوان فلسفه‌ی قاره‌ای از آن یاد می‌شود در کشورهای اروپایی غیر انگلیسی‌زبان (فرانسه، آلمان، اتریش، لهستان و ...) رواج بیش‌تری دارد.

همان‌طور که گفته شد فیلسوفان تحلیلی و قاره‌ای هر یک به طریقی متأثر از کانت هستند. کانت از شخصیت‌های برجسته‌ی عصر روشن‌فکری است و در این زمینه آثاری از خود بر جای گذاشته است. کانت در ابتدای کارش به ریاضیات و فیزیک مشغول بود و در این زمینه‌ها تألیف و تدریس داشت. در این میان کانت متوجه این نکته شد که فیزیک نیوتنی با فلسفه‌ی ارسطویی هماهنگی ندارد و درصدد برآمد تا با فلسفه‌ی نقادی خود مبانی فلسفی متفن‌ترین علوم زمانی خود (حساب، هندسه‌ی اقلیدسی و فیزیک نیوتنی) را استوار سازد. کانت، برخلاف تجربه‌گرایان انگلیسی (نظیر لاک و هیوم) معتقد بود ذهن بشر هنگام تولد، لوح سفیدی نیست که تجربیات حسی صرفاً بر آن نقش ببندند؛ بلکه اصولاً برای تحقق هر تجربه‌ای از جهان، شرایطی از پیش تعیین شده (مقولات پیشینی فاهمه و گزاره‌های ترکیبی پیشینی) لازم است. به بیان دیگر کانت معتقد بود که ویژگی‌های ذهنی ما خود را بر تجربیات حسی ما تحمیل می‌کند و معرفت ما محصول فرایند ترکیبی ذهن و عین است. نتیجه‌ی این دیدگاه آن است که ذهن بشری به ذات اشیا (نومن یا بود) دسترسی ندارد و تنها می‌تواند پدیدارهای عالم (فنومن یا نمود) را بشناسد. به عقیده‌ی کانت اصول حساب، هندسه‌ی اقلیدسی و فیزیک نیوتنی گزاره‌های ترکیبی پیشینی هستند که صدق آن‌ها ضروری و فراتاریخی است؛ اما فاهمه در قلمرو مسائل مابعدالطبیعی قادر نیست شناخت یقینی کسب کند و از یک استدلال جدلی‌الطرفین فراتر رود.

طیف وسیعی از فیلسوفان تحلیلی در چند ویژگی (توجه شدید به معرفت‌شناسی، نفی متافیزیک، تلاش برای ارائه‌ی معرفت‌شناسی هم‌سو با نظریه‌های علمی مهم عصر و ...) با کانت هم‌سو هستند. به بیان دیگر همان‌طور که اعتبار هندسه‌ی اقلیدسی و فیزیک نیوتنی منشأ نظریه‌پردازی‌های معرفت‌شناسانه کانت گردید، تحولات رخ داده در حوزه‌ی علوم (برای مثال ریاضی شدن منطق، رشد روان‌شناسی تجربی، جایگزینی فیزیک نسبیت و کوانتوم با فیزیک نیوتنی، رهیافت تازه به زبان و ...) در ابتدای قرن بیستم، منشأ نظریه‌پردازی‌های علم‌شناسانه فلاسفه‌ی تحلیلی در ابتدای قرن بیستم بود.

فیلسوفان قاره‌ای نیز به‌گونه‌ای دیگر از کانت اثر پذیرفتند. کانت ادراک حسی را محصول ذهن و عین می‌دانست و معتقد بود مقولات پیشین فاهمه امکان ادراک حسی را برای انسان فراهم می‌آورند. اما آیا واقعا این مقولات پیشین فرازمانی و فرااجتماعی هستند؟ یا شرایط پیشینی تحقق تجربه در اعصار مختلف تاریخ می‌تواند تغییر کند؟ فیخته، هگل، شلینگ، شلایرماخر، دیلتای، نیچه، هایدگر، فوکو و ... هر یک متأثر از معرفت‌شناسی کانت و به طریقی مخصوص به خود از نقش مقولاتی پیشینی هم‌چون اراده، قدرت، جامعه، فرهنگ، جنسیت، تاریخ و ... در فهم

دو نگاه

جریان عقل‌گرایی تجربی در نیمه‌ی اول قرن بیستم در دو شکل اثبات‌گرایی و ابطال‌گرایی کوشید با بهره‌گیری از منطق ریاضی و گزاره‌های مشاهده‌ای از عقلانیت علم تجربی که جلوه‌ی برجسته‌اش را فیزیک می‌دانست، دفاع کند

طبیعت، انسان و جامعه یاد کرده‌اند. هم‌چنین فلاسفه‌ی قاره‌ای بر نقد عقل عملی و نقد قوه حکم کانت و رابطه‌ی اندیشه، عمل و آزادی تأکید فراوان دارند.

این مقدمه‌ی طولانی را با ذکر جمله‌ای از هابرماس در کتاب دانش و علایق بشری به پایان برده و به بیان اجمالی از دو جریان فلسفه‌ی علوم اجتماعی تحلیلی و قاره‌ای (هرمنوتیک و انتقادی) می‌پردازیم: علایق سه‌گانه‌ی بشر به سه گونه دانش منتهی می‌شود: علاقه‌ی تکنیکی به علوم طبیعی، علاقه به ارتباط با دیگران به علوم هرمنوتیکی و علاقه به آزادی و رهایی به علوم انتقادی.

هرچند علاقه‌ی پوزیتیویست‌های منطقی حلقه‌ی وین بیش‌تر به ریاضیات، منطقی و فیزیک بود، اما برخی از آن‌ها در حوزه‌ی علوم اجتماعی نیز آرائی را بیان داشتند. آراء اعضاء حلقه‌ی وین از چند جهت علوم انسانی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار داد:

(الف) بهره‌گیری از الگوی تبیین علمی (قیاسی استنتاجی) که شکل کامل آن در مقاله‌ی همپل و اوپنهایم بیان گشته بود.

(ب) ضرورت ارائه‌ی تعاریف عملیاتی و قابل سنجش تجربی از مفاهیم مورد استفاده در علوم انسانی و اجتماعی.

در میان اعضاء حلقه‌ی وین نویرات بیش از همه درباره‌ی موضوع‌های اجتماعی نوشت و برای به‌کار بردن دیدگاه‌های اثبات‌گرایی منطقی در جامعه‌شناسی تلاش کرد. به عقیده‌ی وی جامعه‌شناسی باید مانند هر علم دیگری از هرگونه جهان‌بینی و ایدئولوژی آزاد شود تا بتوان در آن به قوانینی مشابه قوانین فیزیکی دست یافت و از آن‌ها در پیش‌بینی وقایع استفاده کرد. به عقیده وی تنها از مفاهیمی می‌توان در جامعه‌شناسی علمی صحبت به میان آورد که بتوان آن‌ها را براساس احکام مشاهده‌ی تعریف کرد.

کتاب «ساختار علم» ارنست نیگل نیز منشأ بحث‌های فراوانی در جامعه‌شناسی شد. نیگل تبیین مبتنی بر علل غایی را در علوم انسانی و اجتماعی نامعتبر دانست. وی درک تفسیری در علوم اجتماعی را این‌گونه توضیح می‌داد که چگونگی ارتباط رفتاری چند نفر مشخص، در زمانی معین، در حالات روانی معین در قالب قوانین اجتماعی بیان گردد. بر این اساس برای درک تفسیری رفتارهای انسانی، به‌مدارک مشاهده‌ای نیاز است، نه یکسان‌انگاری عاطفی محقق با کنش‌گرانی که رفتارشان باید تبیین شود. (آن‌گونه که در نظریه‌های تفهمی رایج است) نیگل منکر نقش هم‌دلی در مقام کشف فرضیات نمی‌شود، اما معتقد است که این‌گونه فرضیه‌ها باید با مشاهده‌ی حسی کنترل شده‌ای آزمون شوند. نیگل بیش‌تر تعمیم‌ها در علوم اجتماعی را در حد همبستگی آماری می‌داند نه قوانین عام به آن شکلی که در فیزیک دیده می‌شوند. به عقیده نیگل دلیل این امر ویژگی رفتار انسانی نیست، بلکه علت این است که زمان نسبتاً اندکی از پیدایش جامعه‌شناسی می‌گذرد و جامعه‌شناسی هنوز دقت مفهومی و مشاهده‌ای لازم را برای تعیین دقیق شرایط محدود کننده‌ی تعمیم‌هایش به‌وجود نیاورده است. به نظر نیگل، این که انسان‌ها می‌توانند رفتارشان را در پرتو آگاهی خود (از جمله آگاهی از نظریات جامعه‌شناسان) تغییر دهند، مشکل اصلی علوم اجتماعی نیست، چرا که در تعبیر کپنهاکی مکانیک کوانتومی نیز مشاهده می‌تواند خصلت یک پدیده را تغییر دهد.

زرتبرگ در کتاب «درباره‌ی نظریه و تحقیق‌پذیری در

جامعه‌شناسی» تأکید می‌کند قوانینی نظیر قوانین علوم طبیعی در جامعه‌شناسی نه تنها امکان‌پذیر که موجودند. برای مثال افراد معمولاً دستورهای صادر می‌کنند که مرتبه‌ی آن‌ها را در ساختار اجتماعی حفظ کند. اما متأسفانه شرایط کاربرد این قبیل قوانین به‌صورت مبهم نشان داده شده و روشن نشده است که چه روش‌هایی برای تأیید یا اثبات آن‌ها لازم است. به عقیده‌ی وی زندگی روزمره تعمیم‌های بسیاری دارد که جامعه‌شناس باید آن‌ها را در معرض آزمون قرار دهد و تعمیم‌های معتبر را به یافته‌های علمی تبدیل کند و تعمیم‌های غیر معتبر را به دور افکند.

پوپر نیز که در تقابل با پوزیتیویسم منطقی، ابطال‌گرایی و نقدپذیری را به عنوان معیار علمی بودن مطرح ساخت بر وحدت روش‌شناختی علوم تجربی طبیعی و علوم تجربی انسانی و اجتماعی تأکید داشت. به عقیده‌ی پوپر علوم (چه طبیعی و چه اجتماعی) از الگوی زیر تبعیت می‌کنند:

مسئله ----- نظریه‌ها ----- نقادی ----- مسأله‌ی جدید
 او برای علوم اجتماعی هم‌چون علوم طبیعی عینیتی قائل بود که در بستر نقد جمعی به دست می‌آید. «منطق موقعیت» پیشنهاد پوپر برای روش‌شناسی مطالعات انسانی و اجتماعی عبارت است از تشخیص تناسب فعل با موقعیت اجتماعی کنش‌گر. موقعیتی که پوپر از آن یاد می‌کند جهانی مادی است با منابع مادی‌ای که درباره‌شان چیزهایی می‌دانیم، موانعی مادی که معمولاً چیز زیادی درباره‌ی آن‌ها نمی‌دانیم؛ افرادی که ما درباره‌ی اهداف آن‌ها اطلاعات اندکی داریم و هم‌چنین نهادهای اجتماعی که مجموعاً بستر عمل ما را تدارک می‌بینند. به عقیده‌ی وی برای حل یک مسئله (تبیین یک پدیده اجتماعی) ابتدا باید با بررسی موقعیت موجود، حدسی تدارک دید، سپس با استفاده از مدل قیاسی قانون‌مند تبیین و شواهد موجود، حدس خود را در بوته‌ی نقد قرار داد و کوشید تا با رفع خطای خود، گام به گام به فهم پدیده‌ی مورد نظر دست یافت. همان‌طور که ملاحظه شد در فلسفه‌ی علوم اجتماعی پوپر نیز شواهد تجربی و مدل قیاسی قانونی تبیین مورد استفاده قرار گرفته است.

اما فلسفه‌ی علوم اجتماعی قاره‌ای دارای چه ویژگی‌هایی است؟ اجازه دهید مواضع فلسفه‌ی علوم اجتماعی قاره‌ای را با اشاره اجمالی به سنت هرمنوتیک (با تأکید بر آراء دیلتای) که در صد بود شرایط پیشینی فهم پدیده‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی را نشان دهد و سنت انتقادی (با تأکید بر تبارشناسی و فمینیسم) که در اندیشه‌ی رهایی از سلطه است بیان داریم.

هرمنوتیک دیلتای: دیلتای در عصری می‌زیست که ریاضی و فیزیک از محدوده‌ی فلسفه رها شده و علوم راستین با قضایایی همواره صادق قلمداد می‌شدند؛ علمی که مبانی آن با نقد عقل محض کانت روشن شده بود. با ظهور تاریخ‌گرایی در قرن نوزدهم این پرسش مهم مطرح شد که آیا فهم عینی در علوم انسانی هم امکان دارد؟ یا این علوم همواره محکوم به نسبی‌گرایی هستند؟ دیلتای کوشید طرح ناتمام کانت را ادامه دهد و هم‌چنان که کانت با نقد عقل محض به یاری علوم تجربی پرداخت و شروط پیشین فهم تجربی را مشخص ساخت، او نیز با نقد عقل تاریخی به یاری علوم تاریخی (علمی که ناظر به رفتار معنادار انسان است) برخیزد و دست‌یابی به قضایای صادق و مطلق را در این علوم امکان‌پذیر سازد. طرح کانتی دیلتای در نقد عقل تاریخی آن بود

دو نگاه
 با ظهور تاریخ‌گرایی در قرن نوزدهم این پرسش مهم مطرح شد که آیا هم امکان دارد؟ یا این علوم همواره محکوم به نسبی‌گرایی هستند؟ دیلتای کوشید طرح ناتمام کانت را ادامه دهد

که نشان دهد انتقال از افعال و گفتار افراد به مقاصد و نيات آنها از اصول و قواعد عام که دارای ارزش عینی هستند، تبعیت می‌کند. ديلتای در این راه از فلسفه‌ی حیات بهره جست. در نظر او حیات دربردارنده‌ی بیم‌ها و امیدها، اندیشه‌ها و اعمال، نهادهای مخلوق تدبیر بشر، قوانین سامان‌دهنده‌ی رفتار او، مذاهب مورد باور انسان‌ها، هنرها و آفرینش‌های ادبی، فلسفه‌ها و خلاقیت‌های ذهنی و حتی علوم تجربی انسانی و اجتماعی و ... است. به عقیده ديلتای همین‌که ما با مردم صحبت می‌کنیم، از مناظر زیبا لذت می‌بریم و نظاره‌گر کارکرد قانون در جامعه هستیم و ... یعنی ما حیات را درک کرده‌ایم، تجربه‌ای که قابل تحویل به درک حسی محض نیست. به عقیده ديلتای صورت افعال، گفتار، ایما و اشاره‌ها توسط حس درک می‌گردد، اما معنای آنها توسط حس قابل فهم نیست و برای راه‌یابی از آن درک حسی به فهم باید از روش‌هایی هم‌چون «تجربه‌ی مجدد»، «باز آفرینی» و «هم‌دلی» استفاده کرد و لازمه‌ی این کار آشنایی گسترده و عمیق با جلوه‌های گوناگون حیات است. به همین دلیل ديلتای مطالعات وسیعی در روان‌شناسی، تاریخ، اقتصاد، نقد ادبی، مذهب‌شناسی تطبیقی، حقوق و فلسفه داشت. ديلتای اصولی را که به مدد آن قادر به ساماندهی تجارب حیاتی می‌شویم، مقولات حیاتی نامید و کوشید تا شبیه به کانت سیاه‌های از این مقولات فراهم آورد که البته این کار ناتمام ماند. برخی از مقولات مورد تأکید ديلتای عبارتند از:

ارتباط درون و بیرون، که ناظر به ارتباط محتوای ذهنی و اظهار فیزیکی است.
قدرت، که با توجه به آن ما تحمیل خود بر اشیا و دیگران و تأثیرات آنها را بر خود تجربه می‌کنیم.
ارزش که از طریق آن حال را تجربه می‌کنیم.
هدف که به‌واسطه‌ی آن در آینده سهیم می‌شویم.
معنا که به‌وسیله‌ی آن گذشته و تاریخ را فهم می‌کنیم.

تبارشناسی فوکو: نیچه با بهره‌گیری از تبارشناسی به دنبال فهم اصول اخلاقی قرن نوزدهم بود و فوکو، به ویژه در آثار متأخر خود (برای مثال مراقبت و تنبیه و به‌خصوص قدرت و دانش) از آن رویکرد تاریخی برای فهم ویژگی‌های جوامع اروپایی قرن بیستم استفاده کرد. فوکو ذات‌انگاری تاریخی را (که فرض می‌کند تمایلات انسانی، معانی کلمات و افکار با گذشت زمان ثابت باقی می‌مانند) نقد کرد و بیان داشت که علوم تجربی برخلاف آنچه معمولاً پذیرفته شده، روندی پیوسته نداشته‌اند و نمی‌توان تغییرات آنها را در قالب تحولات خطی مورد مطالعه قرار داد. به عقیده‌ی وی اگر به تاریخ گوش فرا دهیم، در می‌یابیم که آنچه در سرآغاز تاریخی پدیده‌ها یافت می‌شود، نه هویت تخطی‌ناپذیر خاستگاه‌شان، بلکه تفاوت و مجادله‌شان با سایر چیزهاست؛ بنابراین تبارشناسی بنا نهادن یک بنیان نیست؛ بلکه به‌عکس زدودن توهم ثابت بودن، تکه‌تکه کردن آنچه پیش از این واحد به نظر می‌رسید و ناهمگون نشان دادن آن چیزی است که همگن به‌شمار می‌آمد. با این کار مشروعیت پدیده‌هایی که مشروعیت‌شان را به‌واسطه‌ی داشتن خطوط نسب ناب کسب کرده‌اند، از بین خواهد رفت. فوکو مسیرهای تاریخی را متعدد و بدون خاستگاهی مشخص و قدرت را نیروی محرک تاریخ به‌شمار آورد و معتقد بود که منازعات قدرت نه فقط به کار تبیین

پدیده‌های گذشته می‌آید، بلکه می‌تواند برساخت تاریخی زمان حال را نیز توضیح دهد. برای مثال فوکو در توضیح حقیقت (یکی از مفاهیمی که امروزه به کرات مورد استفاده قرار می‌گیرد) آن را پدیده‌ای این جهانی و محصول گونه‌های مختلف الزام و اجبار (قدرت) قلمداد می‌کند. به عقیده‌ی وی حقیقت در پرتو نظام‌های مختلفی که به‌گونه‌های متفاوت ۱. مقوله‌بندی می‌کند و ۲. نظرات می‌کنند ۳. هنجارسازی می‌کنند ۴. تربیت می‌کنند و ۵. نظام قدرت را درونی‌سازی می‌کنند به وجود می‌آید. آشنایی با اندیشه‌های فوکو بستری را برای فهم دیگر گونه پدیده‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی فراهم کرده و به تبع آن زمینه را برای رهایی انسان فراهم می‌آورد.

فمینیسم: فلسفه‌ی علم فمینیستی، یکی دیگر از فلسفه‌های علم پست‌مدرن است که به نقش جنسیت در تعیین یافتن معرفت و نظریه‌های علمی پرداخته است. گرایش‌های مختلف فمینیستی می‌کوشند تا به انحاء مختلف عینیت و بی‌طرفی علم موجود را زیر سؤال برده و موقعیت مردانه‌ی مسائل، مفاهیم، پیش‌فرض‌ها، رویکردها و روش‌هایی را که در مطالعات فلسفی، علمی (چه در حوزه‌ی علوم طبیعی و چه در حوزه‌ی علوم انسانی و اجتماعی) به‌کار رفته است، آشکار سازند. در این دیدگاه جنسیت ساختاری اجتماعی دارد و در تفاوت‌های جنسی خلاصه نمی‌شود. به این معنا جنسیت، نه تنها مشخصه‌ی افراد، بلکه مشخصه‌ی نهادها و نظام‌های نمادین است، که علم نیز خود یکی از آن نظام‌هاست و در مجموع بر چگونگی شکل‌گیری و تحول علم و دیگر نهادهای اجتماعی اثر می‌گذارد. به همین دلیل فهم پدیده‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی بدون در نظر گرفتن جنسیت امکان‌پذیر نیست. در این میان برخی از فمینیست‌ها معتقدند که تجربه‌گرایی منطقی در اصول مشکلی ندارد و این پژوهش‌گران هستند که تحت تأثیر جنسیت از به‌کارگیری صحیح و دقیق این اصول عدول می‌کنند و تفاوت‌های جنسیتی را در فعالیت‌های علمی خود دخالت می‌دهند. این گروه پیش‌تر به محدودیت‌هایی که برای زنان در نهادهای علمی وجود دارد، پرداختن به مسائلی که مربوط به مردان است، سکوت درباره‌ی مسائل اختصاصی زنان، تعمیم نتایج مطالعات مربوط به مردان به کل جامعه و ... را نشانه رویکرد حاکم مردانه در فعالیت‌های علمی قلمداد می‌کنند. در مقابل فمینیست‌های افراطی کلیه‌ی مفاهیم، پیش‌فرض‌ها، رویکردها، روش‌ها، الگوها و نظریه‌هایی که از آنها برای توصیف و تبیین طبیعت، انسان، جامعه و تاریخ استفاده می‌شود را تحت تأثیر گرایش‌ات جنسیتی غالب، که مردانه است، می‌دانند. برای مثال این گروه تقسیم‌های ثنائی (عقلی/غیرعقلی، ذهن/بدن، مستقل/وابسته و ...) را ناشی از رویکرد جنسیتی دانسته که جزء اول در این تقسیمات را مردانه و جزء دوم را زنانه قلمداد می‌کند. در این نگاه اصولاً در نظر گرفتن کشف واقعیت و تبیین علی برای پیش‌بینی و کنترل پدیده‌ها به‌عنوان هدف اساسی علم، ناشی از رویکردی مردانه دانسته می‌شود. بر این اساس چنان‌چه چارچوب ذهنی زنانه در فرایند مفهوم‌پردازی و الگو‌سازی به‌کار گرفته شود، یا بر مفاهیم، استعاره‌ها و الگو‌هایی تأکید شود که بر تفاوت‌های جنسیتی بنا نشده است، جنبه‌های دیگری از نظم طبیعت، انسان، جامعه و تاریخ، که تاکنون آشکار نشده است، درک خواهد شد. گرایش‌های مختلف فمینیستی برای رهایی از سلطه رویکرد مردانه، راه‌کارهای مختلفی را پیشنهاد می‌کنند.

دو نگاه

- گرایش‌های مختلف
- فمینیستی می‌کوشند تا
- به انحاء مختلف عینیت
- و بی‌طرفی علم موجود
- را زیر سؤال برده و
- موقعیت مردانه‌ی مسائل،
- مفاهیم، پیش‌فرض‌ها،
- رویکردها و روش‌هایی را
- که در مطالعات فلسفی،
- علمی (چه در حوزه‌ی
- علوم طبیعی و چه در
- حوزه‌ی علوم انسانی و
- اجتماعی) به‌کار رفته
- است، آشکار سازند